



## چکش و صلیب

درباره‌ی نسبت مسیحیت و مارکسیسم

راجیف راوی سانگار / ترجمه‌ی میلاد پشٹیوان

مقدمه‌ی مترجم: این یادداشت تلاش می‌کند به‌رغم تفاوت پیش‌فرض‌ها و گستردگی تنش‌های تاریخی میان دو سنتِ مارکسیسم و مسیحیت، به پیوندها و امکاناتِ آشتی آنها بپردازد، آنهم برای ضرورت سیاسی مبارزه با سرمایه‌داری و تبعات زیستن در چنین نظامی. به‌رغم کوتاهی این یادداشت، می‌توان آن‌را تلاشی دانست برای فهم امکاناتی که نحله‌ها، گروه‌ها و سنت‌ها – در اینجا، مارکسیسم و مسیحیت – برای گفتگو با یکدیگر برای به‌روزی انسان دارند، بی‌آنکه دچار این توهم شوند که به واسطه‌ی چنین توافقی تفاوت‌ها و پیش‌فرض‌های تاریخی و فکری‌شان بلاموضوع شده و این دو به یک جامعیت رسیده‌اند. بحث در اینجا نه بر سر وحدت یا اینهمانی، بلکه بر سر امکانات تاریخی فهم یکدیگر، گفتگو و مبارزه‌ی توأمان برای عدالت، آزادی و نفی شرایطی است که جامعه‌ی انسانی را در ورطه‌ای از نابرابری، جنگ و خشونت فرو برده است. اما همان‌گونه که متن می‌گوید هدف در اینجا توافق بر سر مشترکات نیست، بلکه بر سر آن است که این دو سنت (و چرا هر سنت دیگر نه؟) چه چیز می‌توانند از هم بیاموزند .

متن البته ایده‌هایش درباب همپیمانی مسیحیت و مارکسیسم را بیش از هر چیز به اتکای بازخوانی فشرده‌ی آرای اندرو کولیر، در کتاب او، مسیحیت و مارکسیسم: ادای سهمی فلسفی برای آشتی آنها، پیش می‌برد.

اما به بسیاری از مناقشات در این یادداشت هیچ اشاره‌ای نشده است. در اینجا، یک طرف ماجرا دین است. متن تلاش کرده مسیحیت را به مثابه‌ی همپیمانی برای یک پروژه‌ی سیاسی، مشخصاً پروژه‌ی سیاسی مارکسیستی، بفهمد. البته از چشم‌انداز نظری هر دو دارای فهمی از تاریخ، انسان و جامعه‌ی انسانی هستند، و هر دو می‌خواهند در زیست انسانی مداخله کنند، اما به اتکای دو پیش‌زمینه‌ی متفاوت. مسیحیت با تمام آموزه‌های اجتماعی‌اش همچنان یک دین تاریخی است که خواهان ممکن‌ساختن تجربه‌ی امر قدسی و رستگاری برای انسان است و مارکسیسم پیشاپیش یک پروژه‌ی سیاسی-تاریخی برای چیره‌شدن بر سرمایه‌داری است. این اشاره بدان علت است که دقت کنیم در ایمان مسیحی - و شاید در هیچ ایمان دیگری - پیشاپیش هیچ نگره‌ی سیاسی مشخصی در کار نیست. علاوه بر این، به تعبیر دیگر، نمی‌توانیم پیشاپیش از جماعت‌های مسیحی، فهم سیاسی واحدی را متوقع باشیم. فرد تعمیدیافته، پیشاپیش تعمد خود را واجد یک معنا یا دلالت سیاسی مشخص نمی‌فهمد. عدم پیوند میان آموزه‌ی سیاسی و ایمان دینی یکی از لازمه‌های آزادی وجدان و زیستن در بستر سکولار جوامع غربی است. اما در خاورمیانه که ایمان دینی خود به پروژه‌ای سیاسی تبدیل شده است، چرا نباید به این هم‌پیمانی مشکوک بود؟ در واقع حساسیت هر مؤمن به بی‌عدالتی در جامعه می‌تواند از ایمانش ناشی شود و حتی نیروی فعلیت‌بخش مبارزه‌ی او علیه‌ی نظام سرمایه‌داری باشد، اما هنگامی که خود ایمانش تبدیل به پروژه‌ای سیاسی می‌شود، ماجرا متفاوت خواهد بود. در واقع این یادداشت تنها از درون تاریخ طولانی سکولاریسم در غرب می‌توانست نوشته شود، چون امروزه مسیحیت صرفاً یک نیروی اجتماعی است، بی‌آنکه بتواند مدعی سیطره‌ی سیاسی بر تمامیت جامعه شود. مسیحیت، به تعبیر دیگر، در شرایط حاضر فقط یکی از نیروهای اجتماعی است، به همین دلیل می‌تواند با دیگر گروه‌های اجتماعی در گفتگویی مشخص و در مبارزه‌ای مشخص مشارکت کند. اما این مبارزه و گفتگو هنگامی می‌تواند معنای خود را داشته باشد که اقتدار دین (و اساساً اقتدار هر گروه و سنتی) در میان نباشد.

این یادداشت اشاراتی به جنبش‌های مسیحی در مبارزه با استبداد، نظامی‌گری و... دارد، اما باید تأکید کرد که مداخله‌ی اجتماعی-سیاسی مسیحیان در تاریخ معاصر ماجرابی طولانی است که به‌هیچ‌وجه یکدست و همگن نبوده است. می‌توان از گروه‌های محافظه‌کار و بنیادگرای مسیحی تا گروه‌های چپ و آزادی‌خواه مسیحی نام برد. جالب اینجاست که در اکثر رویدادهای قرن بیستم ردپای هر دو جریان مسیحی را می‌شود مشاهده کرد. این وضعیت خود به پیچیدگی ماجرا دامن می‌زند. امروزه از یکسو شاهد فعالیت نیروهای متحجر بنیادگرا در آمریکا هستیم که حضور مؤثری در ساحت سیاسی آمریکا دارند (نمونه‌ی دیگرش کلیسای روسیه است) و از سوی دیگر در منصب پاپی، فرانسیس قرار گرفته است که مواضعش عمیقاً ملهم از الهیات رهایی‌بخش آمریکای لاتین است. در متن به الهیات رهایی‌بخش و مخالفت کلیسای قرن بیستم با این جنبش اشاره‌ای شده است، در حالی که در سال‌های آغازین قرن بیست‌ویکم ما شاهد روی کار آمدن فردی هستیم که مسیحیت را بیش از پیش در پیش‌زمینه‌ی اجتماعی و سیاسی برابری‌خواهانه درک می‌کند. در گفتار پاپ فرانسیس هیچ آشتی‌ای میان مسیحیت و سرمایه‌داری و اقتدار پول ممکن نیست. به گفته‌ی او سرمایه‌داری مدفوع شیطان است. برای وی وظیفه‌ی کلیسا خدمت به فقرا، پناهندگان و مطرودین است. حتی چهره‌ای که این متن به عنوان سیمای مجسم الهیات

رهایی‌بخش نام می‌برد، اسکار رومه‌رو، به دست فرانسیس قدیس نامیده شد؛ کشیشی که به خاطر مبارزه علیه‌ی استبداد نظامی و شرکت در جنبش‌های رهایی‌بخش آمریکای لاتین ترور شد. نکته‌ی دیگر توجه به ساحتِ ایجابی اندیشه‌ها است. اگر فقط مبارزه سر نفی نظام سرمایه‌داری باشد، با بسیاری از تفکرات و گروه‌های متحجر دست راستی که آنها نیز به نوعی مخالف سرمایه‌داری هستند می‌توان هم‌پیمان شد. اهمیت الهیات رهایی‌بخش و بسیاری از گروه‌ها و جریان‌های آزادی‌خواه و عدالت‌جوی مسیحی اما در نسبت هم‌زیستانه‌شان با زیست مدرن و نقادی‌شان بر تفکرات سنت‌گرا و تمامیت‌خواه درون کلیسایی است. در واقع تلاش برای درک آزادی وجدان هر وجود انسانی برای گروه‌های دینی همانقدر مهم است که مبارزه‌شان برای عدالت در جامعه.

و در انتها باید گفت مارکسیسم در آن سر ماجرا نیز باید بتواند میان نقدش بر سرمایه‌داری و نگرش ایجابی‌اش برای رهایی انسان از شکل‌های بیگانگی و آنچه فلسفه‌ی تاریخ اوست، تفکیک بگذارد. گروه‌های اجتماعی درک متفاوتی از تاریخ، جهان و انسان دارند و هیچ گروهی نمی‌تواند نگرش خود را به دیگران و یا جامعه‌ی انسانی تحمیل کند. آتئیسم و ماتریالیسم دیالکتیکی نباید با خود پروژه‌ی سیاسی چپ یکی دانسته شود. ماجرا بر سر این است که باید سنت چپ بتواند میان دیدگاه فلسفی خود نسبت به تاریخ، انسان و جهان؛ و پروژه‌ی نقد اقتصاد سیاسی‌اش بر سرمایه‌داری تفکیک قائل شود. الهیات رهایی‌بخش در پاسخ به محافظه‌کاران مسیحی، تلاش کرده است این تفکیک را نشان بدهد، اینکه می‌توان با پیش‌فرض‌های فلسفی متفاوت همچنان به نقد مارکس بر سرمایه‌داری صحه گذاشت و آنرا درک درستی از روند تاریخی انسان دانست، در حالیکه برای آنها عامل نیرودهنده‌ی این نقد در انجیل نهفته است، نه در فلسفه‌ی تاریخ مارکسیسم.

...

کریسمس، به خاطر مصرف‌گرایی لجام‌گسیخته و ستایش‌اش از سیمای یک منجی، در میان بسیاری از گروه‌های چپ منفور است. طبیعتاً این احساساتِ ناظر بر افسون‌زدایی در میان اذهان علمی و سکولار چپ بطور کلی شامل خود مسیحیت و دین نیز می‌شود.

با وجود این، سیاست چپ‌گرا و مسیحیت به‌رغم سوءظن‌های شدید ایدئولوژیک، به شیوه‌هایی غیرستیزه‌جویانه با یکدیگر تعامل و تلاقی دارند. با وجود آنکه مارکسیسم به نقدهای پرخاش‌گرانه‌اش بر دین شناخته می‌شود، مارکس «رنج دینی» را

همچون «بیان رنج واقعی و اعتراض به رنج‌های واقعی» توصیف می‌کند. و انگلس برآمدن مسیحیت را به مثابه‌ی طغیان مقاومت می‌دید، به گفته‌ی او «مسیحیت، همانند هر جنبش انقلابی عظیمی، به دست توده‌ها ساخته شد».

مسیحیان طبقه‌ی کارگر برای به‌چالش کشیدن نابرابری‌ها و سلسله‌مراتب‌ها در کلیساها، عناصر مترقی‌ای از مسیحیت را در اختیار گرفتند؛ برای حمایت از حق کار، زمین و مسکن؛ و مخالفت با نظامی‌گری، نژادپرستی و فقر. در میان پروتستان‌ها در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، انجیل اجتماعی نه فقط بر نجات فردی بلکه بر روشی برای نجات اجتماعی تأکید داشت. و جنبش کارگر کاتولیک به موعظه علیه‌ی نظامی‌گری و خدمت به فقرا ادامه می‌دهد.

برخی مسیحیان - همانند توماس هگرتی، چهره‌ای کلیدی در شکل‌گیری کارگران صنعتی جهان - ایده‌های کمونیستی و سوسیالیستی (اگر نه مشخصاً مارکسیستی) را در تحلیل اجتماعی و کنش سیاسی‌شان گنجانده‌اند. در بستر آمریکای لاتین، مسیحیت و مارکسیسم در فرم الهیات‌رهای بخش به یکدیگر آمیخته‌اند؛ تفکری که به فقرا و سرکوب‌شدگان به عنوان عاملان اصلی مبارزه علیه‌ی بهره‌کشی اقتصادی و ستیزه با دیکتاتوری، سرکوبگری و امپریالیسم آمریکا نظر دارد.

صاحب‌منصبان مسیحی در برابر این نوع دگراندیشی برآشفته شده‌اند. در ۱۹۴۹، پاپ پیوس دوازدهم، حکمی را منتشر ساخت که کاتولیک‌ها را از شرکت، حمایت، یا حتی خواندن متون سازمان‌های کمونیستی منع می‌کرد. وقتی چند دهه بعد الهیات‌رهای بخش آوازه‌ای یافت - که در چهره‌هایی همانند اسکار رومه‌رو، سراسقف سان سالوادور، تجسم یافت - واتیکان آموزه‌ی چپ را مورد نکوهش قرار داد. پاپ ژان پل دوم در ۱۹۷۹ اعلام کرد که الهیات‌رهای بخش «با اعتقادنامه‌ی کلیسا همخوان نیست».

با این‌همه نمی‌توان صرفاً رفتار نخبگان متخاصم را مسبب رابطه‌ی پرتنش مسیحیت و مارکسیسم قلمداد کرد. نظر به پیوستگی قوی مارکسیسم با بی‌خدایی، دیدگاه قدیمی چپ که دین و کلیساها ابزار طبقه‌ی حاکم هستند، و اعمال خشونت‌آمیز پراکنده‌ی پیروانشان علیه‌ی یکدیگر، شکاکان به اندازه‌ی کافی برای این مدعا شاهد دارند که دو سنت بنیاداً ناسازگارند.

برخی متفکران تلاش کرده‌اند در متن این تنش‌ها کار کنند و نشان دهند که این دو سنت زمینه‌هایی برای نزدیکی دارند. اندرو کولیر در کتاب‌اش مسیحیت و مارکسیسم: ادای سهمی فلسفی برای آشتی آنها، یکی از این تلاش‌هاست.

کولیر که در ۲۰۱۴ درگذشت، بر خطوط گسست مسیحیت و مارکسیسم سرپوش نگذاشت. مشخصاً در فصل مهمی از مسیحیت و مارکسیسم - با عنوان «مسیحیان و مارکسیست‌ها چه می‌توانند از یکدیگر بیاموزند» - به چند مورد اشاره می‌کند: بی‌خدایی مارکسیسم، ماتریالیسم تاریخی‌اش، و مسئله‌ی عدم خشونت.

اول از همه، کولیر استدلال می‌کند که «بی‌خدایی مارکس تأثیری بر سوسیالیسم علمی وی ندارد، و هیچ تأثیر بنیادینی بر کنش سیاسی سوسیالیستی نمی‌گذارد». وی تأکید می‌کند که درباب مسائل بنیادی دیگری از جمله آرمانشهرگرایی، همپوشانی چشمگیری وجود دارد: «هم مسیحیت با آموزه‌ی هیبوطش و هم مارکسیسم ماتریالیستی اصیل... در قبال خوشبینی بیش از حد درباره‌ی امکانات جامعه‌ی انسانی هشدار می‌دهند: هیچ جامعه‌ی کاملی نمی‌تواند وجود داشته باشد».

هر دو گروه در یک تهدید واحد شریک هستند: «بورژوازی شدن». همانطور که افراد ثروتمندتر به آغوش کلیسا می‌پیوستند، فاصله‌ای اجتماعی از طرفداران طبقه‌ی کارگر دهان گشود. کولیر درباره‌ی تلاش برای مبارزه با این روند، می‌نویسد:

می‌بایست مسیحیان را به سوی تعهد به جنبش‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر، هر کجا که وجود دارند، هدایت کرد. لازم است که چنین چیزی اتفاق بیفتد چون آرمان این جنبش‌ها عادلانه است: اما این تعهد همچنین تأثیر سودمندی بر فروپاشی تصورات خوش‌آمد بورژوازی علیه‌ی واقعیت‌های زندگی طبقه‌ی کارگر خواهد داشت.

کولیر مسیحیانی را سرزنش می‌کند که واکنش‌شان به سقوط بلوک شرق «سازش با سرمایه‌داری احیاشده» بود، عوض آنکه «برای جامعه‌ی براستی بی‌طبقه و عادلانه‌ای تلاش کنند که محض نمونه در رژیم‌های پسااستالینیستی پی افکنده شد اما از تحقق بازماند».

از سوی دیگر، کولیر «آمال و آرزوهای بورژوازی بوروکراسی امتیازخوار» شوروی را نکوهش می‌کند و از دولت‌هایی شکایت دارد که خودشان را سوسیالیست می‌نامند اما از ایجاد یک «جامعه‌ی مدنی سوسیالیستی» ناتوانند و «افراد تک‌افتاده را در رویارویی با دولتی غول‌پیکر» به حال خود رها می‌کنند. اینجا کولیر پیشنهاد می‌دهد که سوسیالیست‌ها می‌توانند از مسیحیان مخالفت بازاندیشانه با «تجارت‌گرایی تمامیت‌خواهانه» و مقاومت در برابر ایده‌های شیک را بیاموزند.

او بر اهمیت کنترل اجتماعی تأکید می‌کند:

منظور من [از کنترل اجتماعی] کنترل اولیه‌ی جامعه بر افراد یا حتی بر طبیعت نیست، بلکه بر نیروهای اجتماعی است، قدرت‌هایی که از جامعه برآمده‌اند و اثرات عظیم و اغلب ویران‌گرانه‌ای بر طبیعت و انسان‌ها، هر دو، دارند اما نمی‌توانند در سرمایه‌داری به کنترل درآیند.

تا آنجایی که مارکسیسم در پی «رهایی بشریت از قدرت‌های بیگانه‌شده در کسوت نیروهای بازار» است، کولیر در مسیحیت سیمای یک هم‌پیمان را می‌بیند. هر دو آموزه خواهان محدودیت برای توانایی «خرید و فروش همه چیز» هستند. («عیسا در معبد، بازار صراف‌ها را برهم زد و سرزنش شمعون توسط پطرس که می‌بایست یک انجلیست آمریکایی را به ترس از آتش جهنم مبتلا کند).

آنها همچنین می‌توانند در ساحت فلسفی همچون همپیمانان عمل کنند، ایستادن در برابر لیبرالیسم و پست‌مدرنیسم، هر دو، و علیه‌ی رواج «اتمیسیم» و «چندپاره‌سازی» که به دست منطق بازار ترویج می‌شود. هم مارکسیسم و هم مسیحیت می‌توانند چندپاره‌سازیِ نه فقط جامعه بلکه هر فرد انسانی تحت لوای سرمایه‌داری را شرح دهند و واژگون سازند.

جهدِ کولیر برای آشتی مسیحیت و مارکسیسم نه فقط بر امکانات سیاسی این پیمان بلکه بر جدایی جان‌سخت آن دو تأکید می‌کند. ملاقات چکش و صلیب – این امکان معجزه‌ی عجیب و غریب کریسمس نیست بلکه بیشتر قسمی ضرورت سیاسی است در عصر ترامپ.

این یادداشت ترجمه‌ای است از:

<https://www.jacobinmag.com/۲۰۱۶/۱۲/hammer-cross-left-christian-revolutionary-andrew-collier/>